هزار و یک سخن

در

امثال و نصایح و حکم

تألیف

امیر قلی امین

ابن مرحوم ابراهیم خان طاب ثراه

قیمت دو قران است

سال ۱۳۳۹

هزار و یک سخن

در

امثال و نصایح و حکم

*

تألیف

امیر قلی امینی

ابن مرحوم ابراهیم خان طاب ثراه

سال ۱۳۳۹

افادهٔ مرام

بنام خداوند بخشنده مهربان

بزرگترین نعم و بهترین خواص که خداوند تعالی به نوع بشر کرامت فرموده و او را به سبب آن بمزید اختصاص امتیاز داده همانا دو قوهٔ عاقله و ناطقه است که «بالعقل والنطق یمتاز الانسان من الحیوان»

این دو تشریف شریف و این دو خلعت والا است که درمیان تمام مخلوقات بسیط خاک فقط و فقط قامت قابلیت بشری‌را مزین و اورا بسعادت کریمه «ولقد کرمنا بنی آدم» ممتاز و سرفراز ساخته

پس نام آدمیت برکسی میتوان اطلاق کرد که این دو بخشش ایزدی‌را در هرحال وهر مقام بموقع خود اعمال و از برکات آنها بتواند خود وبنی‌نوع خویش‌را بهره‌ور و بسر حد کمال برساند

به نطق است وعقل آدمیزاده فاش
چو طوطی سخنگوی نادان مباش

در این رساله شریفه اگر بنظر دقت نگریسته شود تا اندازهٔ برای برید و تایید هریک از دو قوای فوق الذکر خدمتی شایان بعمل آمده‌چه اگر بطوریکه‌شایسته است در کلمات حکمت‌آمیز آن تأمل کنیم و هریک از آن لئالی شاهواررا آویزهٔ گوش هوش سازیم ،میبینیم که از یک طرف نصایح و دستورهای حکیمانه‌که در ضمن آن مندرج است عقل مارا روشن ، و در سایهٔ آن از سراب و خطا از صوابمان رهبری می‌نماید و از طرف دیگر درگاه تکلم بقوهٔ استدلال امثال سائره و کلمات شیرین قصار آن زودتر از آنچه تصور شودمستمع را قانع وباعلام مقصود خویش فایق میآئیم چه مکرر دیده ایم کسانی که غالباً در ضمن بیانات خویش به‌آوردن اشعار مناسب و امثال سائره تمثل می‌جویند گذشته از آنکه کلامشان حلاوت مخصوصی پیدا میکند در مغز مستمع هم تأثیر شگرف‌بخشیده واورا زودتر برای‌قبول مقاصد آنها حاضر ومستعد میسازد وشاهد این مثال‌ضرب المثل عربی که میگوید «من خلب در الکلام خلب در الکرام»

بالجمله چون یک چنین تألیف نفیسی برای فارسی زبانان بنهایت لزوم را داشت این بنده هیچ نیرزنده که سالهاست بواسطهٔ عارضه صعب العلاجی در آغاز جوانی بستری و گوشه گزین شده‌ام بر آن گردیدم که امثال سایره و کلمات حکیمانه قصار فارسی را که چون بنات النعش متفرق و پریشان است در تحت ضابطهٔ صحیحی در آورم و بالاخره با زحمات بسیار و صرف یکسال وقت و خواندن و پژوهیدن کتب متعدده ادبی اخلاقی وغیره این راه صعب السلوک را تا درجه مطلوبه با قدمی استوار پیموده و بحول و قوه الهی در جمع و تلفیق هزار و یک مثل موفق آمده و آنرا به ترتیب حروف هجا تدوین و بنام هزار و یک سخن موسوم نموده امید آنکه این مختصر خدمت در محضر دانشوران گرامی مورد قبول یافته سخنوران را گاه تقریر و ایراد و استشهاد اعانت، و نویسندگان و اهل قلم را حین تحریر و اراده پس وارسد مساعدت نماید با خردان و نوباوگان دبستان را دلیل تهذیب اخلاق و بزرگان و دانشمندان عظام را مورد انتفاع واقع شود

امیر قلی امینی

علامات

(م) علامت مؤلف

(ع) علامت (عرب) وکلمات مقابل آن کلماتی
است که مؤلف از امثال عرب ترجمه و
اقتباس کرده ولی سایر کلمات هرکدام
لفظاً یا معناً با کلمات عربیه مطابقت نماید
مربوط بعالم مؤلف نیست چه آنها غالباً از
امثال سائرهٔ فارسی و از متون کتب ادبی
وغیره ضبط و جمع آوری گردیده است

آ

۱ آب را از سر بند باید گرفت
۲ آب را گل کرد تا خود ماهی بگیرد
۳ آبی که آبرو برد بر گلو مریز
٤ آبی که در گودال میماند می گندد
۵ آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک
٦ آخر شاه منشی کاه کشی
۷ آدمی به سیرت است نه بصورت ، انسانیت به کمال است نه بجمال
۸ آدمی را آدمیت لازم است
۹ آدمی را تب از علت نادانی نیست
۱۰ آدمی را نسب به هنر باید نه بپدر
۱۱ آرزو جوانان عیب نیست
۱۲ آرزو سرمایه مفلس است
۱۳ آری باتفاق جهان می‌توان گرفت
۱٤ آز بگذار و پادشاهی کن
۱۵ آزمند پیوسته نیازمند بود

١٦ موده‌را بار آرمودن حطا است

١٧ آسیا سوت

١٨ آعار عشق بیماری است و انجامش مرگ

١٩ آفت عقل تملق است و آفت مروت دروع

٢٠ آلوحه بآلو نگرد رنگ بر آرد

٢١ آمدن بارادت رفتن به اجارت

٢٢ آنجا که دوستی است تکلف حه حاحت اسب

٢٣ آنجا که عیان اسب حه حاحت به بیان اسب

٢٤ آنچه با ندبیر توان کرد برور رر میسر نشود

٢٥ آنچه نحود نمی پسندی ندیگران مپسند

٢٦ آنچه نحیلت توان کرد نقوت ممکن ناسد

٢٧ آنحه نان پارهٔ توان کرد به گیسهٔ سیم و رر
نتوان کرد

٢٨ آنحه در دیگ است به حمچه می آید

٢٩ آنحه ربان گوید اعمادرا نساید

٣٠ آنرا که حساب پاك است ار محاسبه حه باك است

٣١ آنرا که سحاوت است حه حاحت سحاعت

٣٢ آنکس که بی رر است حه نرمد ع بی بال و پر است

٣٣ آنکه روزگارش به تنبلی گذشت دوچار عسرت و پریشانی گشت
٣٤ آواز دهل شنیدن از دور خوش است
٣٥ آه صاحب درد را باشد اثر

(ا)

٣٦ اجل برگشته میرد به بیمار سخت
٣٧ احتیاج خویشاوندان با اهل مصیبتی است عظیم
٣٨ احتیاط نصف ثواب و بیشش گناه است
٣٩ ادب از بی‌ادب آموز
٤٠ ارث خرس به کفتار میرسد
٤١ ازین ستون تا آن ستون فرج است
٤٢ از اسب دو و از صاحبش جو
٤٣ از برای یك شکم منت دوکس‌را باید کشید
٤٤ از خدا بترس و از دیگران ایمن باش (م)
٤٥ از دروغ بپرهیز و از غرض و جدال بگریز
٤٦ از دعای گربه سیاه باران نمی آید
٤٧ از دل برود هرآنکه از دیده برفت
٤٨ از سوگند اعراض کن اگر هم راست باشد

٤٩ از کوره همان برون تراود که در او است

٥٠ ار محقق تا مقلد فرق‌ها است

٥١ ار مکافات عمل غافل مشو

٥٢ ار نفس بد حر فعل بد نیاید و ار طینت ناپاك
حر فساد و بی‌ناکی براید

٥٣ از نفس‌پرور هنروری نیاید و بی‌هنررا سروری
نشاید

٥٤ ار هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است

٥٥ ار هرفردی کاری بر آید و هرمردی‌را عملی‌شاید

٥٦ اسب ندویدن جو خودرا زیاد میکند

٥٧ اسب خوشرو بیرگاهی سکندری میخورد

٥٨ اسب نجیب‌را یک تازیانه بس است

٥٩ اسبی که به چهل سالگی سوقانش سدند برای
میدان قیامت خوب است

٦٠ استعداد بی‌تربیت دریغ است وتربیت نا مستعد
ضایع

٦١ استغنا ملك راحتی است وقناعت کسوراستراحت

٦٢ اسراف نکو نیست مگر در عمل خیر

٦٣ اعتبار آدمی بمآثر علم وادب است نه بمفاخر اصل و نسب

٦٤ اعتراف بنادانی دانائی واقرار بناتوانی توانائی است

٦٥ افعی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست

٦٦ اگر بر آب روی خسی باشی وگر بر هوا پری مگسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی

٦٧ اگر توانگری خواهی پسندیده‌کار باش

٦٨ اگر خور شکم نبودی هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

٦٩ اگر چیز به دشمنان بدهی نه که از دوستان خواهی

٧٠ اگر خواهی از پشیمانی رسته گردی در دنبال هوای دل مباش

٧١ اگر خواهی بی‌اندوه باشی حسود مباش

٧٢ اگر خواهی در قفای تو نخندند روش نیکو شعار خود کن

۷۳ اگر حواهی راز تورا دشمن بداند با دوست
حود مگوی

۷٤ اگر حواهی سرت بجای حود ماند سر نگهدار

۷۵ اگر حواهی فریفته نشوی کار ناکرده کرده
مشمار

۷٦ اگر حواهی که بر تو دقیقه نگیرند تو برحود
نگیر

۷۷ اگر حواهی که درمیان حوبان گزیده باشی کرم
پیشه کن

۷۸ اگر حواهی که زندگی آرادگان یابی آر و
هوس را پس سر کن

۷۹ اگر حواهی که قدر تو بلند گردد قدر مردان
بشناس

۸۰ اگر حواهی همه کس دوست تو باشد کینه هیچ
کس در دل مگیر

۸۱ اگر داری طرب کن وگر نداری طلب کن

۸۲ اگر دروغ میرهاند راست رهاننده تر است

۸۳ اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

۸٤ اگر شب‌ها همه قدر بودی شب قدر بیقدر بودی

۸۵ اگر گناه‌را بخشند شرمساری هست

۸٦ اگر یار اهل است کار سهل است

۸۷ امان از درد نجوی

* امتحان‌را گربه نخورده

۸۸ امروز توانی و ندانی فرداکه بدانی نتوانی

۸۹ امید در خالق بند نه در خلایق

۹۰ امیدها در نا امیدی است

۹۱ انتظار بلا صعب تر از نزول بلا است

۹۲ اندازه نگهدار که اندازه نکو است

۹۳ اندك اندك خیلی گردد قطره قطره سیلی

۹٤ اندك بتقدیر وتدبیر بهتر که بسیار بی‌تقدیر و تدبیر

۹۵ انسان آزاد خلق شده است ومجبور بعبودیت خلق نیست (۱)

۹٦ انسان بآرزو زنده است

---

(۱) این سخن عالی مقام از سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام است

٩٧ انسان بنده احسان است
٩٨ انسانیت بصورت نیست بصفا است
٩٩ انصاف بالای طبیعت است
١٠٠ انصاف نیکوترین صفات است
١٠١ انگشت بدرکس مزن تا درت به مشت بکوبند
١٠٢ اول استشاره آنگه استخاره
١٠٣ اول اندیشه و آنگهی گفتار
١٠٤ اول پند آنگه بند
* اول رفیق آنگه طریق
١٠٥ اول طعام آنگه کلام

﴿ ب ﴾

١٠٦ با توکل زانوی اشتر ببند
١٠٧ با درد بساز تا بدرمان برسی
١٠٨ با دوستان مروت با دشمنان مدارا
١٠٩ بار سبک رود بمنزل میرسد
١١٠ بار محنت خود به که بار منت خلق
١١١ با صالحان بنشین تا صالح شوی
١١٢ باصرار همه کار می‌توان کرد

۱۱۳ باغبان‌را وقت میوه گوش کر میاید

۱۱٤ با فاسق متواضع بسر بردن بهتر که با عابدمتکبر مصاحبت کردن

۱۱۵ بالای سیاهی رنگی نیست

۱۱٦ با مار بد زیستن از آن بهتر که با کام در یار بد بگریستن

۱۱۷ با مردم دانا از در حیله در آمدن چنان است که آب در هاون سائیدن (م)

۱۱۸ با هرکه بدی کردی با دم مرگ از او بیندیش

۱۱۹ با هم جنس مأنوس باش نه با ناجنس

۱۲۰ بخشش ومنت منه که نفع آن بتو بازگردد

۱۲۱ بپرهیز از نادانی که خودرا دانا شمرد

۱۲۲ بچوگان همت توان برد گوی

۱۲۳ بخت چون واژگون شود بالوده دندان بشکند

۱۲٤ بخواری مردن اسبی بهتر از خوار شدن مرد دونان است

۱۲۵ بد بودن بهتر که با بدان نشستن

۱۲٦ بدتر از کفر ناپیس

۱۲۷ بدترین بدان آن است که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد

۱۲۸ بدترین دوست دروغگو است

۱۲۹ بدترین مردمان کسی است که دل دانشمندان را به تیغ زبان مجروح کند

۱۳۰ بدخواه کسان هیچ بمطلب نرسد

۱۳۱ بدخوی در چنگ دشمنی گرفتار است که هر کجا رود از چنگ عقوبت او خلاصی نیابد

۱۳۲ بدکردار بد اندیش باشد

۱۳۳ بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی

۱۳۴ برادران جنگ کنند ابلهان باور

۱۳۵ برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است

۱۳۶ برای کسی بمیر که برایت بمیرد

۱۳۷ برای نهادن چه سنگ و چه زر

۱۳۸ برخی سخنان سودمندتر است از باران و پاره زیانکارتر از شمشیر بران

۱۳۹ بر دوستی دوستان اعتمادی نیست تا چه رسد به تملق دشمنان

١٤٠ برده ویران حراج و عشر باشد

١٤١ بر سیه دل چه سود خواندن وعظ

١٤٢ بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید

١٤٣ بر کاری که نفس‌را از ارتکاب آن منع‌نتوانی دیگری‌را عقاب مکن

١٤٤ برکت در حرکت است و سعادت در مجاهدت

١٤٥ برکنده به آن ریش‌که در دست زنان است

١٤٦ برگذشته افسوس نمی باید خورد

١٤٧ بر نادر حکم نتوان‌کرد

١٤٨ برهنه فارغ است از درد و طرار

١٤٩ بزرگواری در حاجت روائی است

١٥٠ بزرگی بایدت بخشندگی کن

١٥١ بزرگی بعادات پسندیده است

١٥٢ بزرگی بعقل است نه بسال

١٥٣ بزرگی خرج دارد

١٥٤ بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت

١٥٥ بزور زر توان از هرگونه خطر گذشت

١٥٦ بسا مراد که در ضمن نامرادی‌ها است

۱۵۷ بسحر الله می گیرند آثارها

۱۵۸ بسیار بد باشد که از بد بدتر است

۱۵۹ بسیار دان بسیار گوی می‌شود

۱۶۰ بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

۱۶۱ بعد از خرابی بصره

۱۶۲ بعد نومیدی بسی امیدهاست

۱۶۳ بروتنی کسی سزاوار است که گیتی اورا بر
بری داده

۱۶۴ بقای سلطنت با کفر ممکن است و با ظلم وبیداد
محال

۱۶۵ بگرسنگی مردن بهتر که نان فرو مایگان
خوردن

۱۶۶ بگفتهٔ خود کار کن تا بگفتهٔ تو کار کنند

۱۶۷ بمرگ خر بود سگ‌را عروسی

* بمرگ عدو شادمانی خطا است

۱۶۸ ناکام مردن از آن بهتر که زیر منت و زور
رفتن (م)

۱۶۹ نا نهاده دست نرسد و خیر نهاده هرجا که
باشد برسد

١٧٠ بنده که بخرند و بفروشند آزادتر از بنده شکم است

١٧١ نزدیک من صلح بهتر که جنگ

١٧٢ بنیاد ملک بی‌سر تیغ استوار نیست

١٧٣ بوم از تربیت هزار دستان نشود

١٧٤ بوی مشک پنهان نمی‌ماند

١٧٥ بهترین آثار آثار علم و ادب است

١٧٦ بیک دست نتوان گرفتن دو به

١٧٧ بی‌حیائی بدترین قبایح است

* بی عیب خدا است

١٧٨ بیمار بودن آسان‌تر که بیمار داری کردن

١٧٩ بیماری به از بیکاری است

١٨٠ بی‌یار وفادار نه از عمر لذتی است و نه در زندگانی راحتی

ــ پ ــ

١٨١ پا فشردی بردی

١٨٢ پای از گلیم خود درازتر مکن

۱۸۳ پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان
در بوستان

۱۸٤ پای دیوار کندن و ساکت نشستن کار خرد-
مندان نیست

۱۸۵ پرخوری آفت هوش است

۱۸٦ پرده مردم مدر تا پرده‌ات ماند بجای

۱۸۷ پرگوئی دشمن کار است

۱۸۸ پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

۱۸۹ پشه چو پر شد بزند پیل‌را

۱۹۰ پشیمانی چه سود چو در اول خطا کردی

۱۹۱ پشیمانی سودی ندارد

۱۹۲ پنج انگشت برابر نیست

۱۹۳ پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کارخردمندان
نیست

۱۹٤ پنجه با غالب انداختن نه مصلحت است و پنجهٔ
مغلوب شکستن نه مروت

۱۹۵ پوست کلفت‌تر از خر

۱۹٦ پیکان از جراحت بدر آید و آزار درد دل بماند

﴿ ب ﴾

۱۹۷ تا پریشان نشود کار سامان نرسد
۱۹۸ تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد.
۱۹۹ تا تنور گرم است نان توان بست
۲۰۰ تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی
۲۰۱ تا جای ندانی پای منه
۲۰۲ تا جوانی دم‌را غنیمت دان
۲۰۳ تا دانه نیفشانی خرمن برنگیری
۲۰۴ تا رنج نبری گنج نیابی
۲۰۵ تا شب نروی روز بجائی نرسی
۲۰۶ تا صلح توان کرد در جنگ مکوب
۲۰۷ تا کار بزر برآید جان در خطر افکندن نشاید
۲۰۸ تا که دستت میرسد کاری بکن
۲۰۹ تا مار راست نشود بسوراخ نرود
۲۱۰ تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر
۲۱۱ تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها
۲۱۲ تا نشوی پیر ندانی که چیست
۲۱۳ تا نیکو نبیدیشی مگوی

٢١٤ تا هرم بر جای است آتش نمیرد
٢١٥ تخم درد ستی درد می‌شود
٢١٦ تخم محبت هر که کارد رنج دل بار آورد-
٢١٧ تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبد است
٢١٨ ترس برادر مرگ است
٢١٩ ترسو هرگز بمراد دل نرسد
٢٢٠ ترک عادت موجب مرض است
٢٢١ ترک فرصت مورث اسف است
٢٢٢ تعارف آمد و نیامد دارد
٢٢٣ تعجیل بد است و لیکن درکار خیر نیکو است
٢٢٤ تعجیل نکو نیست مگر در دو مقام نواختن
مهمان و پرداختن وام
٢٢٥ تعجیل و شتاب‌را خسران بی‌شمار است
٢٢٦ تعریف آن است که دشمن بکند
٢٢٧ تعریف خودکردن پیمانه خائیدن است
٢٢٨ تقدیر چه سابق است تدبیر چه سود
٢٢٩ تکلف گر نباشد خوش توان زیست
٢٣٠ تکیه به خارکن تا نرسی بر مرام

٢٣١ تلخی اندك كه شیرینی بسیار بار آورد به از
شیرینی اندك كرو تلخی بسیار زاید

٢٣٢ تندرستان‌را نباشد درد ریش

٢٣٣ تنها مانی جو یار بسیار كشی

٢٣٤ تواضع پیشهٔ بزرگان است و تكبر شیوهٔ فرو
مایگان (ع)

٢٣٥ تواضع زگردن فرازان نكوست

٢٣٦ توانگر بی هنر درویش است و درویش هنرمند
غنی (م)

٢٣٧ توانگر جاهل زر اندود است و فقیر عارف
گوهر خاك آلود

٢٣٨ توبه قمار باز بی‌پولی است

* توبه گرگ مرگ است

* توكل كن تا بیابی رستگاری

٢٣٩ تیرے كه از كمان برفت بر نمی گردد

٢٤٠ تیمار غریبان سبب ذكر جمیل است

ث ب ج

٢٤١ ذات قدیم باشی بر غم زبری محور

۲۴۲ ثابت قدم بصحبت پدید بشود

۲۴۳ ثبات رأی نماید خیال کار درست

۲۴۴ ثبات زیبترین صفات است

۲۴۵ ثمر از درخت بید نباید امید داشت

۲۴۶ ثواب راه بخانه خود می‌برد

﴿ ج ﴾

۲۴۷ جای برو که ترا بخوانند نه جائی که از درت برانند

۲۴۸ جائی که آفتاب نتابد طبیب می‌آید

۲۴۹ جائی که نمک خوری نمکدان مشکن

۲۵۰ جاهل جاهلرا ستاید و از عالم نفرت نماید

۲۵۱ جد همه روزه جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد

۲۵۲ جنگ اول به از صلح آخر است

۲۵۳ جنگ‌را شمشیر میکند و معامله‌را پول

۲۵۴ جواب ابلهان خاموشی است

۲۵۵ جوانمرد کسی است که نمیگوید و میکند

۲۵۶ حوانمردی که حورد و بدهد به از عابدی که روزه نگیرد و سهد

۲۵۷ حوانی‌را حضاب و ثروت‌را بآرزو و علم‌را بدعا تحصیل نتوان نمود

۲۵۸ حود باحواسته دادن است حه پس ار حواستن دادن پاداش حواهش باشد

۲۵۹ حود کن و منت منه تا بام نیک برآری (م)

۲۶۰ حور استاد به ز مهر پدر

۲۶۱ حوینده یابنده است

* حهاندیده بسیار گوید دروغ

۲۶۲ حهان گشتن به ار حهان حوردن است

﴿ ج ﴾

۲۶۳ حاه کن همیشه در حاه است

۲۶۴ حراغ به ته حود نور نمیدهد

۲۶۵ حراغ دروغ بی فروغ است

۲۶۶ حراغ درد حواب باسان است

۲۶۷ چراغی که بحانه رواست به مسجد حرام است

۲۶۸ چرا کسی از کاری پشیمان گردد که یکبار دیگر از آن کار پشیمان شده باشد؟

۲۶۹ چشم ببین و دل بخواه

۲۷۰ چوب نرم را مور میخورد

۲۷۱ چو بشکستی طبیب از خود میازار

۲۷۲ چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن

۲۷۳ چو نام سگ بر آری چوبی بدست آر

۲۷۴ چون خشم زند شعله تر و خشک بسوزد

۲۷۵ چون در امضای کاری مردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد

۲۷۶ چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود

۲۷۷ چون دشمن را در بند یافتی امانش مده

۲۷۸ چون شاخ خلاف بالا رود همه خنجر بار آورد

۲۷۹ چون قضا آید طبیب ابله شود

۲۸۰ خیری بخور، خیری بده، خیری بنه

۲۸۱ خیری که عوض دارد گله ندارد

۲۸۲ حرام از هر راهی که آید میرود

* حرام میخورم بلعم؟

۲۸۳ حرفت آموز تا از حرفت افلاس نسوزی

۲۸٤ حرف مرد ز بیت مرد است
۲۸۵ حرف حسابی جواب ندارد
۲۸٦ حرف حق تلخ است
۲۸۷ حرف راست‌را از بچه باید شنید
۲۸۸ حرف شنیدن ادب است
۲۸۹ حرفی که از دهان در آید گرد جهان برآید
۲۹۰ حرکت از تو برکت از خدا
۲۹۱ حریص با جهانی گرسنه است و قانع بانی سیر
۲۹۲ حریص دایم در غم است هرقدر دارد پندارد
کم است
۲۹۳ حریص همیشه محروم است
۲۹٤ حریف باخته همیشه از بخت خود نالان است
۲۹۵ حساب بمثقال دوستی بخروار
۲۹٦ حساب حساب کاکا برادر
* حسب میخواهی جان آدم
۲۹۷ حسد دوست از ضعف دوستی او است (ع)
۲۹۸ حسد آتشی است که چون بر افروزد بر وحسد
بسوزد
۲۹۹ حسن اخلاق برفتار خوب است نه بگفتار مرغوب

۳۰۰ حسن تدبیر نصف معاش است

۳۰۱ حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بی گناه‌را دشمن

۳۰۲ حسود به مقصود نرسد

۳۰۳ حفظ جان واجب است و حفظ وطن از آن واجب‌تر

۳۰۴ حق به حق‌دار میرسد

۳۰۵ حق جل وعلا می‌بیند و می‌پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد

۳۰۶ حق شمشیر بران است

۳۰۷ حق‌گوی اگرچه تلخ باشد

۳۰۸ حق همواره منصور است و باطل پیوسته مقهور

۳۰۹ حکمت به لقمان آموختن بی‌ادبی است

۳۱۰ حکمت کمال نفس است و زر زیور تن

۳۱۱ حکیم آن‌است که بجهل خود مقر باشد وجاهل آن‌که بعلم خود مغرور (م)

۳۱۲ حکیمی که با جهال در افتد باید توقع عزت ندارد

* حیا حصار ایمان است

۳۱۳ حیف باشد بدشواری یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن

﴿ ح ﴾

۳۱٤ خائن بهمه حال مردد است و خدای و خلق از او ناخشنود
۳۱۵ خائن همواره خائف است
۳۱٦ خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب
※ خانه دروغگو آتش گرفت کس باور نکرد
۳۱۷ خانه قاضی گردو بسیار است اما حساب دارد
۳۱۸ خانهٔ که با دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد
۳۱۹ خاموشی به که جواب سخت
۳۲۰ خاموشی‌را شعار خود کن
۳۲۱ خاموشی عین جواب است
۳۲۲ خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد
۳۲۳ خدا دیرگیر اما سخت گیر است
۳۲٤ خدارا کسی ندیده بدلیل عقل شناخته اند
۳۲۵ خدا میداند می تواند

۳۲۶ حدا یکی حانه یکی یار یکی

۳۲۷ حر نارمر نه ار شیر مردم در

۳۲۸ حرح ناندازه دحل است

۳۲۹ حر حه داند لذب قند و نات

۳۳۰ حر حفته حو نمی حورد

۳۳۱ حردمند نا بیحرد پیکار نکند و هوشیار نا مست کاررار

۳۳۲ حردمند ناس نا توانگر ناشی

۳۳۳ حردمند طالب کمال است و نادان حواهان مال

۳۳۴ حرده بین نررگ ریان است

۳۳۵ حرمن سوحته سوحته حرمن حواهد

۳۳۶ حفته‌را حفته کی کند بیدار

۳۳۷ حلق نیک ار ررگان است

۳۳۸ حواری ر طمع حرد و عرت ر قناعت

۳۳۹ حواستن دل دادن دل است

۳۴۰ حوان نررگان اگرحه لدید است حردهٔ نان حود لدیدىر

۳۴ حواه سنگ نر سیشه رن حواه سیشه نر سنگ که در هردو حال شیشه حواهد سکست

۳٤۲ حواهی لشوی رسوا همرنگ حماعت شو
۳٤۳ حوب گوش تا حوب شوی
۳٤٤ حود آرائی عادت رنان است نه مردان میدان
۳٤٥ حودبین حدا بین ناشد
۳٤٦ حود پسندی حان من برهان نادانی بود
۳٤۷ حود کرده‌را تدبیر نیست
۳٤۸ حوش آنچاهی که آب ار حود برآرد
۳٤۹ حوش آمد گوی‌را در حود راه مده
۳٥۰ حوش آمد هر که‌را گفتی حوش آمد
۳٥۱ حوش اصل حطا نکند و بداصل وفا نکند
۳٥۲ حوشبحت کسی که ار رمانه پند گرفت (م)
۳٥۳ حوشبحت کسی که حورد و کشت و بدبحت
کسی که مرد و هشت
۳٥٤ حوشحوی همیشه حوش معاش است
۳٥٥ حوشروئی کلید دلها است
۳٥٦ حوش عالمی است نیستی هرحا که ایستی کس
نگوید کیستی
۳٥۷ حوش معامله شریک مال مردم است
۳٥۸ حوگیری ار عاشقی بتر بود

٣٥٩ حویشی حوئی سودا برصا

٣٦٠ حیات پیشه دونان است و نادرستی آئین فرو مایگان

﴿ د ﴾

٣٦١ داد ده تا داد یابی

٣٦٢ دادگری شرط جهانداری است

٣٦٣ دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلی

٣٦٤ دانا بهیچ شهر و ولایت غریب نیست

٣٦٥ دایه دل سوز تر از مادر

٣٦٦ دخل آب روان است و خرج آسای گردان

٣٦٧ در آمد مردرا بخشنده دارد

٣٦٨ در بیابان کفش کهنه نعمت است

٣٦٩ در تأخیر آفت‌ها است

٣٧٠ در جا ناری حه جای باری است

٣٧١ در جایگاه تهمت مرو

٣٧٢ در جنگ حلوا قسمت نمی کنند

٣٧٣ در جوانی زحمت کش تا در پیری راحت یابی

۳۷۴ در حالت آسانی بدست آر تا در وقت گرفتاری ترا بکار آید

۳۷۵ در خانه اگر کس است یک حرف بس است

۳۷۶ در خانهٔ مور شبنمی طوفان است

۳۷۷ درخت کاهلی کفر بار آورد

۳۷۸ درد کوه کوه میآید مو مو میرود

۳۷۹ در رحمت نعمت است

* در دیری یار ماند حیای گربه کجا رفت

۳۸۰ در سختی صبر پیشه گیر

۳۸۱ در ضرورت‌ها صبر باید نمود

۳۸۲ در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باش

۳۸۳ در عفو لذتی است که در انتقام نیست

۳۸۴ در عیب نظر مکن که بی‌عیب خدا است

۳۸۵ در گذر تا از تو در گذرند

۳۸۶ در مثل مناقشه نیست

۳۸۷ در محنت بصفت صبر موصوف باشید و در نعمت بادای شکر معروف

۳۸۸ در مزرع دهر هر آن چه کاری دروی

۳۸۹ درمیان جنگ برنج مشخص میکند

۳۹۰ درمیان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون
صلح کنند تو درمیانه شرمسار باشی
۳۹۱ درودگری کار بوزینه نیست
۳۹۲ دروغ گفتن به ضربت شمشیر ماند اگر چه
جراحت درست شود نشان همچنان بماند
۳۹۳ دروغگو حافظه ندارد
۳۹۴ دروغگو دشمن خدا است
۳۹۵ دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
۳۹۶ درویش بقناعت به از توانگر به بضاعت
۳۹۷ درویش در قافله ایمن است
* درویش هر کجا که شب آید سرای او است
۳۹۸ دریا بدهان سگ نجس نگردد
۳۹۹ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
۴۰۰ دری بدارى دربان چه میکنی ؟
۴۰۱ درد طالب بازار آشفته است
۴۰۲ درد باگرفته سلطان است
۴۰۳ دست بالای دست بسیار است
۴۰۴ دست تنگی سخت تر از دل تنگی است
۴۰۵ دست دست را میشناسد

٤٠٦ دست شکسته کار می کند دل شکسته کار نمی
کند

٤٠٧ دست شکسته وبال گردن است

٤٠٨ دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده
کند

٤٠٩ دسمن دانا به ار نادان دوست

٤١٠ دشمنان در زندان دوست می‌سوند

٤١١ دسمن نتوان حتیر و بیچاره سمرد

٤١٢ دل آزرده‌را سحن سحت اسـ

٤١٣ دل بدل راه دارد

٤١٤ دل دوستان آزردن مراد دشمنان آوردن است

٤١٥ دلی که بوفا زرد بحطا نرود

٤١٦ دنیا دار مکافات است

٤١٧ دنیا مزرعه آحرت است

٤١٨ دو حیز محال عقل است حوردن بیس ار رزق
مقسوم و مردن پیس ار وقت معلوم

٤١٩ دود ار کنده بر می‌حیزد

٤٢٠ دوری و دوستی

٤٢١ دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغ تورا راست انگارد

٤٢٢ دوستان در زندان بکار آید که بر سفره همه دشمنان.

٤٢٣ دوست خود مدان هر آن کس‌را که دشمن دوستان تو باشد

٤٢٤ دوست‌را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند

٤٢٥ دوست روز حکومت بسیار است

٤٢٦ دوست وفا کیش بهتر که خویش جفا اندیش

٤٢٧ دوست همه‌کس دوست هیچ‌کس نیست (م)

٤٢٨ دوستی با مردم دانا نکوست

٤٢٩ دوستی بی‌جهت ممکن است و دشمنی بی‌غرض محال

٤٣٠ دوستی‌را که بعمری فرا چنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند

٤٣١ دو صد گفته چون نیم کردار نیست

٤٣٢ دو کس دشمن ملک و دین اند٠ پادشاه بی‌حلم و زاهد بی علم

٤٣٣ دوکس مردند وتحسر بردند· یکی آنکه داشت و نخورد و دیگری آنکه توانست و نکرد

٤٣٤ دولت اگر پدید آید بدآنچه باید راه نماید

٤٣٥ دولتی بهتر از عقل و علم نیست

٤٣٦ ده درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه در اقلیمی نگنجند

٤٣٧ دهی آباداں به که صد ده ویراں

٤٣٨ دیدار دوست راحت حیات است و دوری او زهر ممات

٤٣٩ دیدار یار نا متناسب جهنم است

٤٤٠ دیده دوستی از دیدن عیب نابینا است

٤٤١ دیر آی و درست آی

٤٤٢ دیو آزموده به از مردم نا آزموده

٤٤٣ دیو'ررا موش است و موش‌را گوش

٤٤٤ دیو به بکار خویش هشیار است

٤٤٥ دیوانه چو دیوانه بند خوشش میآید

٤٤٦ دیو چون بیرون رود فرشته در آید

٤٤٧ دیه بر عاقله است

﴿ د ﴾

٤٤٨ دكر حق دل‌را مىور مى كىد

٤٤٩ دكر حير و ثىا ىه ار توانكرى و عىا

٤٥٠ دكر كدورت كدورت ماورد

﴿ ر ﴾

٤٥١ رازى كه ىهان حواهى ىا دوست مگوى شايد
كه مرآىدوست‌را دوستى ىاشد

٤٥٢ راستى ار تو طفر ار كردگار

٤٥٣ راستى كه ىدروع ماىد مگوى

٤٥٤ راستى موحب رصاى حداست

٤٥٥ راستى و راستكارى سىب ايمىى ورستكارى
است

٤٥٦ رأى ىيقوت مكر وفسون است و قوت بى‌رأى
حهل و حىون

٤٥٧ رحمت ىكىں دَرد قديم

٤٥٨ رحم كردن ىر ىدان ستم است ىر ىيكان و عفو
ىمودن ظالمان حور است ىر مطلومان

٤٥٩ رحم كں تا رحم بيىى

٤٦٠ رحم بوار باش با محتشم باشی.

٤٦١ رد احسان علط است

٤٦٢ رد دسمن قبول دوست است

٤٦٣ رستگاری در راستی است

٤٦٤ رصای دوست بدست آر و دیگران بگدار

٤٦٥ رعیت ار رعایت شاد و مملکت ار عدالت آباد گردد

٤٦٦ رفت ریتس بیارد سبیلش‌را هم باحت

٤٦٧ رفتن و نشستن به ر دویدن و گسستن

٤٦٨ ربح حود و راحت یاران طلب

٤٦٩ ربح دیگرانرا صایع مکن تا ربح تو صایع نگردد

٤٧٠ ربح راحت دان حو مطلب شد بررگ

٤٧١ رنگ و رحساره حبر میدهد ار سر صمیر

٤٧٢ روح‌را صحبت ناحنس عدابی است الیم

٤٧٣ روری بپای حود ار در کس درون بیاید

٤٧٤ روری کس کس نمی حورد

٤٧٥ روی زیبارا حاجت بمشاطه نیست

﴿ ز ﴾

٤٧٦ ز امتحان حال هرکسی شود معلوم

٤٧٧ زبان ترجمان دل است

٤٧٨ زبان خوش ماررا از سوراخ بیرون میآورد

٤٧٩ زبان در دهان پاسبان سر است

٤٨٠ زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

٤٨١ زحمت بود درویش‌را تاگه چو مهمان در رسد

٤٨٢ زخم تیر در تن است و زخم سخن بر جان

٤٨٣ زخم زبان سوزان‌تر که زخم سنان

٤٨٤ زر از معدن بکان کندن بدر آید د

٤٨٥ زررا درست بسیار است و زر داررا دشمن

دشمن ز

٤٨٦ زر زر آرد گنج گنج

٤٨٧ زر سفید از برای روز سیاه

٤٨٨ زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد

٤٨٩ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

٤٩٠ زکوة مال باتفاق است و زکوة علم بارشاد

٤٩١ زکوة مال بدر کن که تا بلا برود

٤٩٢ زکوشش مشکلها آسان و خارستان گلستان می‌سود
٤٩٣ رمانه با تو نسارد تو با زمانه بسار
٤٩٤ رمین‌را ار آسمان نثار است و آسمان‌را ار رمین عبار
٤٩٥ رن تا برائیده بیگانه است
٤٩٦ ربهار کسی‌را نکنی عیب که عیب است
٤٩٧ رور نکشتن دهد رر محهم برد
٤٩٨ ریر کاسه نیم کاسه است
٤٩٩ ریره نکرمان می برد
٥٠٠ رینت رن نعمت است و حمال و آرایس مرد نعیرت است و کمال
٥٠١ رنور ادب بهتر که حلب دهب

﴿ س ﴾

٥٠٢ سالی که نکوست ار بهارش پیداست
٥٠٣ سحارت نشانه نحتیاری است و سرمایه کامکاری
٥٠٤ سحت دلی ار سیری خیرد
٥٠٥ سحت مگیرد حهان بر مردمان سحت کوس

٥٠٦ سخن آینه مرد سخنگوست

٥٠٧ سخن از سخن خیزد

٥٠٨ سخن اگر زر است سکوت گوهر است

٥٠٩ سخن بد از شمشیر برنده تر است

٥١٠ سخن تا نپرسند لب بسته دار

٥١١ سخن چین دشمن همجنس خود است

٥١٢ سخن چین شریک شیطان است و دشمن انسان

٥١٣ سخن کز دل آید شود دلپذیر

٥١٤ سخن گواه حال گوینده است

٥١٥ سخن نا اندیشیده چون زر ناسنجیده است

٥١٦ سر انجام حیله گرفتاری است و فرجام مکر و عذر ندامت و خاکساری

٥١٧ سر انجام قمار ادبار است و فرجام ستم ناگوار

٥١٨ سر بده و سر مردم مسپار

٥١٩ سر بی گناه بالای دار نمی‌رود

٥٢٠ سر پیری معرکه گیری

٥٢١ سر خود با زن مگوی

٥٢٢ سرزنش وجدان سخت‌تر که درد بیدرمان (م)

٥٢٣ سرش را خواست دوا کند چشمش کور شد

٥٢٤ سرکه مفت شیرین‌تر از عسل است
٥٢٥ سرمایه بآرزوی سود بسیار از دست مده
٥٢٦ سرای گرانفروش نخریدن است
٥٢٧ سعی و نصیب باهم توأم است
٥٢٨ سکوت موجب رضاست
٥٢٩ سگ بقلادهٔ زرگین شکار نکند
٥٣٠ سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس
٥٣١ سگ در خانه صاحبش هار است
٥٣٢ سگ‌را اگر بدریای هفت‌گانه بشوید پاک نشود
٥٣٣ سگ‌را شناسد بروی خداوند
٥٣٤ سگ زرد برادر شغال است
٥٣٥ سلامت در خموشی است
٥٣٦ سلامت در کنار است
٥٣٧ سلیقه که نیست جان در عذاب است
٥٣٨ سگ بجای خود سگین است
٥٣٩ سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است
٥٤٠ سنگ روی یخ
٥٤١ سنگ سنگ‌را می‌شکند

٥٤٢ سگ کوچک سر بزرگ‌را می‌سکند

* سودا برضا خویشی نخوشی

٥٤٣ سوداگر پیر در شیشه میخورد

٥٤٤ سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب

٥٤٥ سودای اولی نیکو است

٥٤٦ سود ناکرده در جهان بسیار است

٥٤٧ سوگند دروغ بنیاد عمررا بر باد دهد

٥٤٨ سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال‌بی‌تجارت
علم بی بحث ملک بی سیاست

٥٤٩ سیاست بقدر حمایت است

٥٥٠ سیر خبر از گرسنه ندارد سواره از پیاده

٥٥١ سیلی نقد به از حلوای نسیه

٥٥٢ سیم بخیل وقتی از خاک بدر آید که او خود
بخاک رفته باشد

ش

٥٥٣ شاهد مه آخرش خوش است

٥٥٤ شب خیز باش تا کامروا باشی

٥٥٥ شتر بار میبرد و خار میخورد

٥٥٦ شجاعت بگفتار نیست بکردار است

* شتر در خواب بیند پنبه دانه

٥٥٧ شدت بیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب

٥٥٨ شراب مفت را قاضی هم میخورد

٥٥٩ شرط است که شرط را بپایان برند

٥٦٠ شرط توانگری انفاق و چاره بینوائی شکیبائی است

* شریک دزد رفیق قافله

٥٦١ شکر نعمت منعم اظهار نعمت است

٥٦٢ شکر نعمت نعمت آورد

٥٦٣ شکم خالی صفای دل است

٥٦٤ شمشیری چون راستی و یاوری چون درستی نیست

٥٦٥ شمع را که سر گیرند روشن‌تر شود

٥٦٦ شنیدن کی بود مانند دیدن

٥٦٧ شیر آدمی در بهتر که پادشاه ستمگر

٥٦٨ شیر از مورچه میگریزد

٥٦٩ شیطان با مخلصان نمی آید و سلطان با مفلسان

﴿ ص ﴾

٥٧٠ صاحب درد باش تا بدرمان برسی

٥٧١ صاحب راه کنار راه

٥٧٢ صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

٥٧٣ صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

٥٧٤ صبررا خاصیت بسیار و منفعت بیشمار است

٥٧٥ صبور باش تا بامیدی رسی

٥٧٦ صحبت با اهل تا بجان است و با نا اهل بابه جان

٥٧٧ صحبت بد اصل شاهرا بنده و بنده‌را سرافکنده می‌سازد

٥٧٨ صحبت نیکان از نیکان کند

٥٧٩ صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکی است

٥٨٠ صدقه تصدق است

٥٨١ صدقه راه بجه به صاحبش می‌برد

٥٨٢ صلاح مملکت خویش خسروان دانند

٥٨٣ صیاد بیروزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد

٥٨٤ صید از پس صیاد دویدن مزه دارد

٥٨٥ صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود

﴿ ض ﴾

٥٨٦ ضامن دست بکیسه می‌باشد

٥٨٧ ضامن‌را بدل ضامن میگیرند

٥٨٨ ضامن روزی شده روزی‌رسان

٥٨٩ ضامن مشو و امانت از کس مستان

٥٩٠ ضرر بهنگام به از منفعت بی هنگام

٥٩١ ضرورت اولی‌تر که مطوع (م)

٥٩٢ ضرورت مادر اختراع است

٥٩٣ ضعیف نواز باش تا همه جا محترم باشی

٥٩٤ ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن
است در هلاک خویش

٥٩٥ ضیافت پای پس هم دارد

٥٩٦ ضیافت جور خوش آمدگوی می‌باشد

﴿ ط ﴾

* طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت

٥٩٧ طالع اگر داری برو به پشت خواب

٥٩٨ طبیب آنستکه سرش آمده باشد

٥٩٩ طبیب مهربان از چشم بیمار میافتد

٦٠٠ طعمه هر مرغکی انجیر نیست

٦٠١ طمع سه حرف است و هرسه میان تهی است

٦٠٢ طمع کننده‌را رنگ و رو زرد است

٦٠٣ طول کلام مایه تضییع وقت است

﴿ ظ ﴾

٦٠٤ ظالمی نیست که بظلم ظالم دیگر گرفتار نشود

٦٠٥ ظرافت آتش افروز جدائی است

٦٠٦ ظرافت بسیار کردن هنر ندیمان است و عیب
حکیمان

٦٠٧ ظرفش لبریز شده

٦٠٨ ظریف دائم سرگردان است

٦٠٩ ظلم امروز باعث ظلم فرداست

٦١٠ ظلم بالسویه عدل است

٦١١ ظلم ظالم در سر اولاد ظالم میرود

٦١٢ ظلم ظالم بنیاد خود میکند

﴿ ع ﴾

٦١٣ عادت طبیعت ثانوی است

٦١٤ عاشقی‌را صبر می باید نه لاف

٦١٥ عاصی که بخدا دست بردارد به از عابدی که کبر در سر دارد

٦١٦ عافیت در حال است نه در جاه و مال

٦١٧ عاقبت اندیش باید بود

* عاقبت گرگ زاده گرگ شود

٦١٨ عاقل دوباره گول نمی خورد

٦١٩ عالم بی عمل درخت بی‌بر است و زاهد بی علم خانهٔ بیدر

٦٢٠ عالم معاند بهتر است از جاهل منصف

٦٢١ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد

٦٢٢ عذر بدتر از گناه

٦٢٣ عرض خود میبری و زحمت ما میداری

٦٢٤ عطایش‌را بلقایش توان بخشید

٦٢٥ عقل که نیست جان در خطر است

٦٢٦ عقل و دولت قرین یکدیگرند

٦٢٧ عقیده آزاد است
٦٢٨ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
٦٢٩ علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن
٦٣٠ علم یار و عمل پیشه کن
٦٣١ علم بیعمل دیوانگی است و عمل بیعلم بیگانگی
٦٣٢ علم تاج سر است و مال غل گردن
٦٣٣ علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود
٦٣٤ علم حافظ تست و تو باید مال را نگاهداری کنی
٦٣٥ علم زوال نپذیرد و مال در زوال است
٦٣٦ علم قوت روح است و کسب نیروی بدن
٦٣٧ عمر اگر هزار سال است آخر مرگ است
٦٣٨ عمر اندک در امن و راحت بهتر که زندگانی بسیار در خوف و خشیت
٦٣٩ عمر خودرا لایعنی مکن
٦٤٠ عمر دوباره بکسی نمیدهند
٦٤١ عنقارا نتوان بدام گرفت
٦٤٢ عیب خودرا از دوستان مپرس که بندند و نگویند و از دشمنان تفحص کن تا بگویند

٦٤٣ عیسی بدین خود موسی بدین خود

(غ)

٦٤٤ غافل ز کار خویشتن مباش

٦٤٥ غافل مشو از هر که دلش آزردی

٦٤٦ غافل مشو ز کار که فرصت غنیمت است

٦٤٧ غافل اشود عاقل

٦٤٨ عذر پذیرفتن به عادت احرار است

٦٤٩ غیرت رده همردان باشد

٦٥٠ غریبان شکسته دل می باشند

٦٥١ غرض کور است

٦٥٢ غضب شعلهٔ ایست شیطانی و فرجامش موجب

٦٥٢ ملالت و پشیمانی

٦٥٣ غم چند خوری بکار نا آمده پیش؟

٦٥٤ غم خوردن سودی ندارد

٦٥٥ غنیمت دان دمی ، یکدمی هست

٦٥٦ غنی سرچشمه سخی باشد سفره بر سر راه نمی
گسترید

ف

افال بد بر زبان بد باشد

٦٥٨ فتنه در خواب است بیدارش مکن

٦٥٩ فحر و دانس هردو خاموشی است

* فرار ار دسمن قوی ساث بعمبر است

٦٦٠ فرار ار نفس اماره انفع است ار سیر درنده

٦٦١ فردارا کسی ندیده

٦٦٢ فرزندان خودرا تعلیم دهید که آنها برای زمانی
عیر ار زمان شما خلق سده اند (ع)

٦٦٣ فرستاده باید که دانا بود

٦٦٤ فروتن باش با سیار دوست باسی

٦٦٥ فریاد سگان کم نکند رزق گدارا

٦٦٦ فریاد سؤال وبال سعل است

٦٦٧ فصولرا بردند به جهنم گفت هیزمش تر است

٦٦٨ فقر سی نیکوتر ار سگ است

٦٦٩ فکر کن تا ار اندیشه خلاصی یابی

٦٧٠ فکر مایه عقل است

٦٧١ فلکزده‌را ار هرطرف سنگ آید

٦٧٢ فواره چون بلند سود سرنگون شود

﴿ ق ﴾

٦٧٣ قاتل شاه فر اوست و دسمن طاؤس پر او

٦٧٤ قبول حق بود رد خلایق

٦٧٥ قدرت بنمودی رحمت کن

٦٧٦ قدرت علم‌را روالی نیست (ع)

٦٧٧ قدر زر زرگر داند و قدر گوهر گوهری

٦٧٨ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار
آید

٦٧٩ قدر لوزینه خر کجا داند

٦٨٠ قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

٦٨١ قدر نان گرسنه میداند

٦٨٢ قدر وصال کسی داند که رنج فراق دیده

٦٨٣ فرض که داری برو به پشت بخواب (م)

٦٨٤ قضا و قدر کار خودرا میکند

٦٨٥ قضای نوشته نشاید سترد

٦٨٦ قطره قطره جمع گردد آنگهی دریا شود

٦٨٧ قلم رفته‌را گردی نیست

٦٨٨ قناعت بکن تا شوی رستگار

٦٩٤ قیمت هرچیزرا میزانی است و میزان قیمت مرد
اعمال اوست

٦٩٥ قیمت هرکس بقدر همت والای اوست

ک

٦٩٦ کار امروز بفردا میفکن که چون فردا شود
تازه امروز است

٦٩٧ کار بزرگ مایه عزت است نه نام بزرگ

٦٩٨ کار کردن خر خوردن یابو

٦٩٩ کار ناکرده‌را مزد نباید

٧٠٠ کار ناکرده‌را همه وقت میتوان کرد

٧٠١ کار نیکو کردن از پر کردن است

٧٠٢ کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید

٧٠٣ کارها نیکو شود اما بصبر

" کار هر بز نیست خرمن کوفتن

٧٠٤ کاسه جائی رود که باز آید قدح

" کافر بجهنم نمیرود اما کشان کشان میبرد

٧٠٥ کافر همه‌را بکیش خود پندارد

٧٠٦ کاهلی سر گرد بدبختی است

٦٨٩ قناعت توانگر کند مردرا

٦٩٠ قناعت هر که کرد آخرش غنی شد.

٦٩١ قول قول اول است

٦٩٢ قول مردان جان دارد

٦٩٣ قیمت شکر نه از نی است بلکه آن خاصیت وی است

٧٠٧ کدخدارا ببین و دهرا بچاپ

٧٠٨ کسب بازو قوت جان و تن است

٧٠٩ کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدادان که کافر نشوی

٧١٠ کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی

٧١١ کس‌را درست مدان که راحت خودرا در آزار مردم داند

٧١٢ کس‌را وقوف نیست که انجام کار چیست

٧١٣ کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

٧١٤ کس نگوید که دوغ من ترش است

٧١٥ کشته‌را بزور و زر زنده نتوان نمود

٧١٦ کعبه چه روی ببر دلی‌را دریاب

٧١٧ کفران نعمت زوال نعمت آورد

* کل اگر حکیم بودی سر خود دوا نمودی
٧١٨ کلوخ اندازرا پاداش سنگ است
٧١٩ کوتاه خردمند به از نادان بلند
٧٢٠ کودک عاقل به از پیری جاهل
٧٢١ کور خود باش و بینای مردم
٧٢٢ کوری عصاکش کور دگر شود
٧٢٣ کوره‌گر از کوره شکسته آب میخورد
٧٢٤ کوشا باش تا آبادان باشی
٧٢٥ کم گوی کم خور کم خسب
٧٢٦ کینه کسی‌را در دل خود جای مده که راحت
دل و تن ترا برهم زند
٧٢٧ کینه‌ور را آسایش نیست

گ

٧٢٨ گدارا که رو میدهی صاحب خانه میشود
٧٢٩ گدای نیك سرانجام به از پادشاه بدفرجام
٧٣٠ گذشت برگشت ندارد
٧٣١ گربه سیر است در گرفتن موش
٧٣٢ گردن بی‌طمع بلند بود

۷۳۳ گرسنگی به که سیری از پهلوی درویشان
۷۳٤ گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی
۷۳٥ گریه زن مکر زن است
۷۳٦ گناه از بنده عفو از خداوند
۷۳۷ گناه کردن پنهان به از عبادت فاش است
۷۳۸ گنج آنجای است که مار در روی آن خفته باشد
۷۳۹ گنج از برای خرج کردن است نه از بهر آگندن
۷٤۰ گنجشک بدست به از باز هواست
۷٤۱ گندم از گندم بروید جو ز جو
۷٤۲ گوش عزیز است گوشوار هم عزیز است

﴿ ل ﴾

۷٤۳ لاف بیهوده مزن
۷٤٤ لاف در غربت گزاف آسیا است
۷٤٥ لاف کار اجلاف است
۷٤٦ لایق هر خر نباشد زعفران
۷٤۷ لذت زندگی را در نیکنامی شناس

٧٤٨ لقمه‌را باندازه دهانت بگیر

﴿ م ﴾

٧٤٩ مادررا دل سوزد دایه‌را دامن

٧٥٠ مادر مرده‌را شیون میاموز

٧٥١ مار پوست خودرا گذارد اما خوی خود را نمیگذارد

٧٥٢ مار تا راست نشود بسوراخ نرود

٧٥٣ مار چو کهن شود افعی گردد

٧٥٤ مار دارد مهره و در اصل خود بدگوهر است

٧٥٥ مارگزیده از ریسمان سفید و سیاه میترسد

٧٥٦ مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال

٧٥٧ مال آن نه که سبب حسن مآل باشد نه‌وسیله نکال و عتاب

٧٥٨ مال جمع کردن آسان است ولی‌نگاهداشتن و از آن فایده گرفتن دشوار

٧٥٩ مال دنیا وبال آخرت است

٧٦٠ مال مردم‌را با مردم باید خورد

٧٦١ مال ممسک میراث ظالم است
٧٦٢ مال وبال است و علم بیکوئی مآل
٧٦٣ ماهی از سر گنده گردد نی ز دم
٧٦٤ ماهی‌را هروقت بگیرند تازه است
٧٦٥ مأمور معذور است
٧٦٦ مپسند بدیگران آنچه بخود نمی‌پسندی
٧٦٧ متکلم‌را تا کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح
نپذیرد
٧٦٨ محرم‌را ایمن باید زیست
٧٦٩ مجرم همیشه ترسان است
٧٧٠ محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران
جای ایشان بگیرند
٧٧١ محنت زده‌را از هرطرف سنگ آید
٧٧٢ مرد آنستکه نگوید و بکند
٧٧٣ مرد آنست که لب ببندد و بازو گشاید
٧٧٤ مرده آنستکه نامش بنکوئی نبرند
٧٧٥ مردان نرسد لاف مردی
٧٧٦ مرد بیمروت زن است و زاهد با طمع راهزن
٧٧٧ مرد ثابت قدم آنستکه از جا نرود

۷۷۸ مرد در ریر سحن پنهان است

۷۷۹ مردمارا عیب بهای آشکار مکن که هم ایشان
را رسوا کنی و هم حودرا بی‌اعتبار

۷۸۰ مردم بیقدررا رنده مشمار

۷۸۱ مردم‌را ادب به ار دهب است

۷۸۲ مردم‌را تواضع سده کن

۷۸۳ مردهٔ مرا هیچ‌کس چون من نگرید

۷۸٤ مردن اولیتر که در بی‌اعتباری نسر بردن

۷۸۵ مردن سی بهتر که دشمن کام بودن

۷۸٦ مردن بعرت به ار رندگانی بمدلت

۷۸۷ مرده‌را رنده نتوان ساحت لکن رنده‌را همه
وقت کشتن ممکن است

۷۸۸ مردیت بیازمای و آنگه رن کن

۷۸۹ مرغ سحگو در قفس سحن فراموش نکند

۷۹۰ مرگ به که نیار بهمسران

۷۹۱ مرگ در حال ندنحتی ار حیات سیرین‌تر است

۷۹۲ مرگ میحواهی برو گیلان

۷۹۳ مرگ و مهمان حاره ندارند

۷۹٤ مروت پیشه کن تا پیش یابی (م)

۷۹۸ مشورت با زنان تباه است و سخاوت بمفسدان گناه

۷۹۹ مضرت تعجیل بسیار است و منفعت صبر وسکون بیشمار

۸۰۰ معصیت از هر که صادر شود ناپسند است و از علما ناپسندیده‌تر

۸۰۱ معصیت عمررا کوتاه میکند

۸۰۲ معما چو حل گشت آسان شود

۸۰۳ مقام‌را سه شش می‌باید و لیکن سه یک میآید.

۸۰٤ مکر از زنان و تلبیس از سلطان

۸۰۵ مگو آنچه نتوانی شنید

۸۰٦ ملالت دوستان به که شماتت دشمنان

۸۰۷ ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال

۸۰۸ ملک بیدین باطل است و دین بی‌ملک ضایع

۸۰۹ موش بسوراخ نمیرفت جارو بدمش بست

۸۱۰ موش وگربه که بهم ساختند دکان عطاری خراب است

۸۱۱ میان بلا باش بهتر که در کنار بلا

٧٩٥ مشت نمونه خروار است

٧٩٦ مشرک سخی امیدوارتر است بدخول بهست
تا از مسلم بخیل

٧٩٧ مشک آنست که خود بوید نه آنکه عطار بگوید

٨١٢ میان تهی‌تر از طبل

٨١٣ میانجی میخورد اندرمیان مشت

٨١٤ میمون هرچه زشت‌تر است نازش بیشتر است

* ن *

٨١٥ ناپاک اصل هرچند در اول وفا کند آخر بگردد
و جفا کند

٨١٦ ناچار خوشه‌چین بود آنجا که خرمن است

٨١٧ ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت

٨١٨ نادان‌را به از خاموشی نیست

٨١٩ نکس بتربیت کس نشود

٨٢٠ ناکس چون در افتد یاوری نیابد

٨٢١ ناله آب از ناهمواری زمین است

٨٢٢ نامرد زند همیشه لاف مردی

٨٢٤ نان ار عمل حویس حور و مت ار حاتم‌طائی مبر

٨٢٥ نان نده تا نام برآری

٨٢٦ نان حود در سفره مردان محور

٨٢٧ نان‌را سرح رور می‌باید حورد

٨٢٨ سود حیر در آن حانه که عصمت نود

٨٢٩ نتوان مرد نسحتی که من ایبحا رادم

٨٣٠ محات در راستی است و هلاکت در دروع

٨٣١ نردنان پله پله

٨٣٢ نسب عالی رفع پریسانی نکند

٨٣٣ نعل واژگون نسته است

٨٣٤ نعمه ار دهان داود حوش است

٨٣٥ نفاق بیدار و فتح کن

٨٣٦ نقاش آحر بهتر کشد ر اول

٨٣٧ نکرسته درو مکن

٨٣٨ نکوئی با ندان حکم ندی دارد محای نیکوان

٨٣٩ نکوکار نمیرد و نام نیکش رنده نماند

٨٤٠ نگاه درویس عین سؤال است

٨٤١ نوس حواهی نیش می‌باید حشید

٨٤٢ بوشدارو بعد ار مرگ سهراب
٨٤٣ بوش صفا بی‌بیش حفا باشد
٨٤٤ بوع پرست باش تا حدا پرست باشی
٨٤٥ بویسده داند ،که در بامه چیست
٨٤٦ بویسده‌را حط بود معتبر
٨٤٧ به چندان برمی کن که بر تو دلیر شوند و به چندان درشتی که از تو سیر گردند
٨٤٨ به شیر شتر به دیدار عرب
٨٤٩ به هر آررو آید آسان بدست
٨٥٠ به هرچه بقامت بهتر بقیمت مهتر
٨٥١ به هرکه بصورت بکوست سیرت ریبا در اوست
٨٥٢ به هرکه در محادله چست در معامله درست است
٨٥٣ به هرکو ورقی حواند معانی دانست
٨٥٤ بیش قلم تیرتر که تیغ دو دم
٨٥٥ بیک ارکسی بجای تو بیکی کند بار

و

٨٥٦ واقف وقت حویش میباید بود

٨٥٧ وامانده‌ٔ حر نگاو می‌باید داد
٨٥٨ وحود ناقص نه ار عدم محص
٨٥٩ وصلت با حویش و معامله با عیر
٨٦٠ وفا ار رن محواه
٨٦١ وفاداری ار سگ باید آموحت
٨٦٢ وفارا نگهدار و سررا بده
٨٦٣ وفا کن تا صفا بیبی
٨٦٤ وقت برابر طلا است
٨٦٥ وقت شادی در میان و وقت حنگ اندر کنار

﴿ ه ﴾

٨٦٦ هرآفتی‌را سببی است و سبب درویشی اسراف
٨٦٧ هرآنچه ار دست برود به تمنا بار نیاید
٨٦٨ هرآنچه حاکم عادل کند همه داد است
٨٦٩ هر بهاری‌را حرانی است و هر راهی‌را پایانی
٨٧٠ هرحا که آش است فلانی فراش است
٨٧١ هرحا که پریوشی است دیوی با او است
٨٧٢ هرحا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

٨٧٣ هرچند دوستان بیشتر باشد هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد
٨٧٤ هرچند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر خواهد بود
٨٧٥ هرچه از دزد ماند رمال برد
٨٧٦ هرچه از دوست میرسد نیکوست
٨٧٧ هرچه بزبان آمد بزیان آمد
٨٧٨ هرچه بکاری تو همان بدروی
٨٧٩ هرچه پیش آید خوش آید
٨٨٠ هرچه خوار آید روزی بکار آید
٨٨١ هرچه در دل فرود آید دیده نکو نماید
٨٨٢ هرچه دیده بیند دل کند یاد
٨٨٣ هرچه دیر آید خوب آید
٨٨٤ هرچه‌را باد آورد بادش برد
٨٨٥ هرچه‌را نخوری داری
٨٨٦ هرچه زود برآید دیر نپاید
٨٨٧ هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی
٨٨٨ هرچه نپاید دلبستگی را نشاید

۸۸۹ هرچه ندانی از پرسیدن آن ننگ مدار

۸۹۰ هرچیزی باصل خود رجوع میکند

۸۹۱ هرچیزی بجای خویش نیکو است

۸۹۲ هرچیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است

۸۹۳ هرچیزی‌را جوهری است و جوهر عقل شکیبائی است

۸۹٤ هر درختیکه در آخر بربارد باغبان خردمند از اول نکارد

۸۹٥ هردستی که دهی بعینه پس میگیری

۸۹٦ هردیدنی برای ندیدن بود ضرور

۸۹۷ هر زیادی بیقیمت و هراندکی با عزت است

۸۹۸ هرسخن جائی و هرنکته مقامی دارد

۸۹۹ هرکجا دردی است درمانش مقرر کرده اند

۹۰۰ هرکسی آندرود عاقبت کار که کشت

۹۰۱ هرکسی بر طینت خود می‌تند

۹۰۲ هرکسی دروغ میگوید قبل از همه خبر خودرا ضرر میدهد

۹۰۳ [illegible]

٩٠٤ هرکه آسان گیرد دشوار افتد
٩٠٥ هرآنکس که دندان دهد نان دهد
٩٠٦ هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید
٩٠٧ هرکه آنگوید که نشاید آن شنود که نخواهد
٩٠٨ هرکه از خطر نگریزد خطیر نشود
٩٠٩ هرکه از مخاطره ترسد بزرگی نرسد
٩١٠ هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند
٩١١ هرکه با بزرگان ستیزد خون خود بریزد
٩١٢ هرکه بآتش نزدیکتر ضررش بیشتر
٩١٣ هرکه با دشمنان دوستان صلح کند سر آزار دوستان دارد
٩١٤ هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود
٩١٥ هرکه بامش بیش برفش بیش
٩١٦ هرکه با نادان در آویزد آبروی خود ریزد
٩١٧ هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش
٩١٨ هرکه بتأدیب راه صواب نگیرد بتعذیب آخری گرفتار آید
٩١٩ هرکه بجائی رسید از همت بلند رسید
٩٢٠ هرکه بد کند بد بیند

٩٢١ هر که بر دینار دسترسی ندارد در دنیا کسی ندارد

٩٢٢ هر کسی بزیر دستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید

٩٢٣ هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع او پند گیرند

٩٢٤ هر که بی‌تدبیر کاری کرد سامانی نیافت

٩٢٥ هر که بی‌یار بود پیوسته بیمار بود

٩٢٦ هر که پی بانگ کلاغ رود بخرابه افتد

٩٢٧ هر که بی‌بزه‌ای در دهد درهای خواری و

٩٢٧ بلا بروی او گشاده شود

٩٢٨ هر که تند راند زود ماند

٩٢٩ هر که تنها قاضی رفت خوشحال برگشت

٩٣٠ هر که جور آموزگار نبیند جفای روزگار گرفتار آید

٩٣١ هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد

٩٣٢ هر که در زندگی نانش نخورند چون میرد نامش نبرند

٩٣٣ هر که درمیان سخن دیگران افتد تا پایه فضلش بداند مایه جهلش بشناسد

٩٣٤ هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید

٩٣٥ هر که دشمن‌را خوار دارد پشیمان گردد

٩٣٦ هر که‌را حب وطن نیست ایمان نی وهر که‌را ایمان نیست سعادت نی (م)

٩٣٧ هر که‌را حلم نیست دیو و دد است

٩٣٨ هر که‌را دست کوتاه بود زبانش دراز است

٩٣٩ هر که‌را دشمن درپیش است اگر نکشد دشمن خویش است

٩٤٠ هر که‌را زر در ترازوست زور در بازو است

٩٤١ هر که‌را شرم نیست ایمان نیست

٩٤٢ هر که‌را طاوس باید جور هندوستان کشد

٩٤٣ هر که‌را وجدان نیست انسان نیست (م)

٩٤٤ هر که رو داری کند خانه داری نکند

٩٤٥ هر که زبانش نرمتر یارش بیشتر

٩٤٦ هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد

٩٤٧ هر که سرش سورد کلاه دوزد

۹۴۸ هر که شیرینی فروشد مشتری بروی خوشتد

۹۴۹ هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید

۹۵۰ هر که طمع کند خوار شود

۹۵۱ هر که طمع نیکوئی دارد همان به که بجز تخم نیکی نکارد

۹۵۲ هر که ظالمی‌را از بند برهاند خود در بند بماند

۹۵۳ هر که عاقبت اندیشتر مسعودتر

۹۵۴ هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند

۹۵۵ هر که قانع‌تر سعیدتر

۹۵۶ هر کسی کسیرا برنجاند از کسی نترسد

۹۵۷ هر که مال ندارد یار ندارد

۹۵۸ هر که میل گنج دارد رنج می‌باید کشید

۹۵۹ هر که ناآزموده‌را کار بزرگ فرماید ندامت برد

۹۶۰ هر که نخواهد چه داند؟ وهر که نداند چه تواند؟

۹۶۱ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد

٩٦٢ هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا میشود
٩٦٣ هر که نقش خویشتن بیند در آب
٩٦٤ هر که نکو نام زیست از اثر نیکی است
٩٦٥ هر گرانی بیعلت نیست وهر ارزانی بیحکمت
٩٦٦ هر گر دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند
٩٦٧ هرشیئی را قرارگی دربی است
٩٦٨ هرنکوئی که نزدیکان خود میکنی معتقد باش
که در خود میکنی
٩٦٩ هزار دوست کم است و یکدشمن بسیار
٩٧٠ همراه کسی باش که همراه تو باشد
٩٧١ همسایه از حال همسایه آگاه است
٩٧٢ همسایه بد مباد کس را
٩٧٣ همنشینم به بود تا من از او بهتر شوم
٩٧٤ همنشین و همدم دانا گزین
٩٧٥ همه بار یک داریم و برگ یکشاخسار
٩٧٦ همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضی
را که بشیرینی
٩٧٧ هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت
ذاتی را

۹۷۸ هیچ صفتی بهتر ار حسن حلق و هـ
حوش‌تر ار سیرت نیک نیست

۹۷۹ هیچ کس مهربان‌تر از حود تو بر تو

۹۸۰ هیچکس نحواهد که کار تو کند

۹۸۱ هیچ گوهری ریباتر ار سحن نیکو نتواند بود

﴿ ی ﴾

۹۸۲ یار بد بدتر بود ار مار بد

۹۸۳ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

۹۸۴ یار نیک‌را در رور بد باید شناحت

۹۸۵ یا رر یا رور یا راری

۹۸۶ یا سحن دانسته گوی ایمرد عاقل یا حموش

۹۸۷ یاسین نگوش حر میحواند

۹۸۸ یا مرد باش یا در قدم مرد باش

۹۸۹ یکی حون رود دیگر آید نحای

۹۹۰ یکی‌را نگیر و دیگری‌را دعوی کن

۹۹۱ یک بر گر گله را گر میکند

۹۹۲ یک بول حگرک سفره قلمکار نمیحواهد

یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا
یکدست هرگز صدا ندارد
یک مرید خر بهتر از صد توبره زر
یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم
٩٩٤ یکذره اعتبار به از صد هزار درهم و دینار
٩٩٥ یک صبر کن و هزار افسوس مخور
٩٩٦ یک علم کامل به از چندین علم ناقص
٩٩٧ یک فرسخ برو پا گیره رو
٩٩٨ یک لحظه صبر آنچه فروشی همه سال
٩٩٩ یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ
١٠٠٠ یک نه و صد هزار
١٠٠١ یک یار یار نه ارم